هو العليم

شرح و توضیح عالِم مُتَهَتِّک و جاهل مُتَنَسِّک (2)

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ١٤١٤ - مجلس سوّم

بیانات

حضرت آیة‌اللَه حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس الله سره

أعوذُ باللَهِ منَ الشّیطانِ الرّجیم

بسمِ اللَه الرّحمنِ الرّحیم

الحمدُ لِلّه ربِّ العالمینَ و الصّلاةُ و السّلامُ علیٰ أشرَفِ المُرسَلینَ

و خاتمِ النّبیّینَ أبی‌القاسمِ محمّدٍ و علیٰ آلِهِ الطّیِّبینَ الطّاهرینَ

و اللعنةُ علیٰ أعدائِهم أجمَعین

إلهی لا تُؤَدِّبنی بِعُقوبَتِکَ و لا تَمکُر بی فی حیلَتِکَ! مِن أینَ لی الخَیرُ یا رَبِّ و لا یوجَدُ إلّا مِن عِندِکَ؟! و مِن أینَ لیَ النَّجاةُ و لا تُستَطاعُ إلّا بِکَ؟! لا الّذی أحسَنَ استَغنیٰ عَن عَونِکَ و رَحمَتِکَ، و لا الّذی أساءَ و اجتَرَأ عَلَیکَ و لَم یُرضِکَ خَرَجَ عَن قُدرَتِکَ.[[1]](#footnote-1)

# بیان چکیده‌ای از مطالب جلسات قبل

 در جلسۀ قبل عرض شد که آنچه ما به‌دست می‌آوریم، تمام اینها از طرف خودمان نیست؛ خدا إن‌شاءاللَه باید آن بصیرتش را بدهد تا اینکه انسان بحقیقته به آن برسد. خیلی از وقت‌ها است که من وقتی مطلبی را می‌گویم، می‌گویم فعلاً این را به‌عنوان یک اصل موضوعی بپذیرید تا بعد وقتش برسد، و حالا تفصیلش دیر نمی‌شود، آرام‌آرام؛ همین‌قدر بپذیریم و رد نکنیم که بالأخره این چیزهایی که به‌دست می‌آید، از طرف خودمان نیست، اینها همه چیزهایی است که از دیگران به ما رسیده است. لذا بی‌خود فخر نفروشیم، بهتر است احتراممان دست خودمان باشد، گرچه آن را هم از پیش خودمان نیاوردیم؛ امّا حالا خیلی تنازل کنیم و به خودمان إرفاق کنیم، مطلب همین است!

 و عرض کردیم که امیرالمؤمنین می‌فرماید: «قَصَمَ ظَهری صِنفانِ؛ عالِمٌ مُتَهَتِّکٌ و جاهِلٌ مُتَنَسِّک!»

 و عرض شد که جاهلی که می‌آید و در مقابل پیغمبر یا امام می‌ایستد و اظهار نظر می‌کند، آن‌قدر مسئله‌اش برای امام سخت است که امام می‌فرماید: «اینها پشت من را شکستند!» یعنی من هر کاری کردم نتوانستم او را درست کنم! پشت شکستن: یعنی عاجز شدن. خود پیغمبر هم می‌گوید: من عاجز شدم از دست جاهلی که پای منبر این آخوند دو تا کلمه یاد گرفته و از آن آخوند دوتا حرف یاد گرفته است و زیر بار نمی‌رود؛ نه سوادش را دارد و نه اینکه حالت قبول دارد!

 و در انطباقش با مسائل خودمان عرض کردیم که همین‌ها چه برنامه‌هایی برای آقا پیش آورده بودند، همین‌هایی که آمده بودند و به آقا خط می‌دادند و دستورالعمل می‌دادند که آقا این کار را بکنید، آن کار را بکنید و...؛ اینها جاهل متنسّک بودند. خلاصه، این مسائل گذشته برای همه امتحان بزرگی بود! حالا راجع به این مطلب دیگر خیال می‌کنم همان مقدار کافی بود؛ خود رفقا که بهتر از ما این مسائل را می‌دانند، ولی می‌گویند: آقا شما حرف بزن! می‌گوییم: چشم، حرف می‌زنیم، حالا دیگر کم و زیادش با خود شما!

 این جاهل متنسّک که بی‌سواد بود، پشت پیغمبر را شکست؛ حالا ببینید عالم متهتّک چه می‌کند! این که سواد دارد و دو تا کلمه بلد است، چه‌کار می‌کند!

## نافرمانی جاهلان متنسّک در سپاه امیرالمؤمنین علیه السّلام در جنگ صفّین

 گفتیم همین‌ها در مقابل امیرالمؤمنین آمدند و آن حضرت را کشتند و دیگر تمام شد! در جریان جنگ صفّین، شکست امیرالمؤمنین به‌خاطر همین جاهل‌های متنسّک بود، یعنی همین مسلمان‌هایی که به ظاهرِ قرآنی تشبّث پیدا کردند، مثل همین سنّی‌ها. آقا اینها این‌قدر قرآن می‌خوانند، این‌قدر حفظ قرآن می‌کنند! ما همین پارسال که مکّه مشرّف شده بودیم، اینها حلقات قرآن داشتند، حفظ قرآن، تجوید، قرائت و... داشتند؛ در مغازه‌های آنها می‌رفتیم، طرف داشت ادکلن و کراوات می‌فروخت، نوار قرآن گذاشته بود و همین‌طور تواشیح و از این چیزها می‌خواند. خلاصه، یک‌جا رفتیم کتاب بخریم، دیدیم چیزهایی می‌فروشد که اصلاً زود درآمدیم که بیشتر نمانیم! هیچی آقا، هم مجلاّتش را می‌فروشد، هم صدای قرآن گوش می‌دهد! اینها این‌طوری و به این کیفیّت هستند و به ظاهر قرآن خیلی توجّه دارند و نفسشان با همین خواندن قرآن و ظاهر قرآن یک نوع عُلقه‌ای پیدا کرده است. بعد همین‌ها را می‌بینیم که در جنگ صفّین آمدند و در مقابل امیرالمؤمنین ایستادند و هرچه حضرت می‌گوید: «این الآن کاغذ است! این وقتی قرآن بود که در مقابل من واقع نمی‌شد؛ حالا که در مقابل من واقع شد، این شد کاغذ، کاغذ را بزنید و بیندازید!» کلام حضرت این بود؛ اینکه قرآن‌ها را با تیر بزنید، یعنی کاغذ را بزنید![[2]](#footnote-2) آن قرآنی که در مقابل من واقع بشود آن کاغذ است، قرآن نیست! گفتند: «نه، قرآن را نمی‌زنیم!» آن‌وقت نباید کمر امیرالمؤمنین بشکند؟! هجده ماه جنگ و این‌همه کشتار در آن لیلةالهرّیر که چه اوضاعی بود، و شب‌ها و روزهای دیگرش که بعد از هجده ماه حالا دیگر کم‌کم مسئله به بزنگاه رسیده و نزدیک است که خیمۀ معاویه برود هوا؛ بعد یک‌دفعه این مسئله پیش می‌آید! آن‌وقت چه می‌شود؟ دیگر کمر امیرالمؤمنین می‌شکند! چه کسی آن وسط ایستادگی می‌کند؟ امثال قیس بن سعد بن عباده و مالک اشترها و اینهایی که می‌گویند ما قرآنی را قبول داریم که پیش تو باشد، قرآن جدای از تو را قبول نداریم! امّا اینها آن مطلب را می‌گفتند! و آخر هم پیش بردند و ده هزار نفر آمدند و دور امیرالمؤمنین را محاصره کردند و شمشیرها را هم کشیدند و سرکردگیِ آنها هم اشعث بود، گفتند: «بایستی قضیه خاتمه پیدا بکند!»[[3]](#footnote-3)

 هر کدام از ائمّه به این افراد مبتلا بودند، اولیای خدا هم همین‌طور بودند و هستند. افرادی که یک مکاشفه می‌بینند و یک حالی برایشان دست می‌دهد و یک مسئله‌ای پیدا می‌شود، اینها می‌خواهند بیایند و نظر خودشان را بر ولیّ تحمیل کنند! و بعد تولید دردسر می‌کنند و زحمت ایجاد می‌کنند. آخر اگر تو یکی از آنها را داری، او صدتای آنها را دارد، او یک میلیاردش را دارد!

 من یادم است که ایشان یک روز به یکی از این افرادی که سابق بودند و از دستورات آقا تخطّی می‌کردند و حرف‌های نامربوطی می‌زدند، در یک جلسه فرمودند:

آخر مگر شما این حرف‌هایی را که می‌زنی و این حالاتی را که به قول خودت داری، از خانۀ خاله‌ات آوردی؟! مگر غیر از این است که از اینجا به‌دست آوردی؟! چطور شد که تا اینجا درست بود، امّا از اینجا به بعدش اشتباه است؟!

 گوش نمی‌دادند! گوش ندادن یعنی هوس! همۀ ما همین‌طور هستیم! یک شعر است که حال همه را بیان می‌کند، هر کسی که هست و هر کسی که نیست؛ گفت:

می خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب \*\*\* چون نیک بنگری همه تزویر می‌کنند[[4]](#footnote-4)

 البته اینها هم تا حدّی است، به یکی دو سه کلمه و به یکی دو تذکّر داده می‌شود، و وقتی دیده بشود که نه، مسئله این است که آنچه را که من می‌بینم و می‌پندارم باید به آن ترتیب اثر داده بشود، وقتی که این‌طور است، می‌گوید: خب خداحافظ شما!

# تمایز عملکرد عالم باللَه از عالم متَهَتِّک

 حالا اگر قرار باشد عالم و آن کسی که فوت‌وفن دست اوست و آن کسی که فرمول دست او است، این‌طور باشد، این دیگر چه کار می‌کند!

 یکی از چیزهایی که من در آقا سراغ دارم این است که ایشان از آن ابتدایی که در نجف رفتند و بعد در مسجد آمدند و...، در بیان حقایق خیلی صریح بودند؛ به این معنا که: نگاه نمی‌کردند جوّ علما چه چیزی می‌گوید؛ روزهای جمعه می‌آمدند بین دو نماز ظهر و عصر می‌ایستادند و برای مردم مسئله می‌گفتند و صریحاً معاملۀ با بانک را رد می‌کردند که ربا است و همۀ آنها حرام است! سر و صدای مردم بلند شد که آقا چه‌کار کنیم؟! صاف می‌گفتند: «بروید لبو بفروشید! بنده چه کنم؟!» خلاصه، یک روز به بازار رفته بودند، یکی از همان بازاری‌ها آمد و گفت:

آقا این حرف‌هایی که شما می‌فرمایید، أحدی از علمای طهران نمی‌زند! اینها کار بانک را تصحیح می‌کنند و بالأخره وضع مردم را درست می‌کنند و جور می‌کنند!

 درست می‌کنند، یعنی طرف می‌رود پیش ایشان و می‌گوید: آقا من گرفتارم! می‌گوید: بیا این‌طوری برایت قضیه را درست می‌کنم! ایشان می‌فرمودند: «نه، من نمی‌توانم درست کنم، کار من درست کردن نیست!»

 یکی از رفقا نقل می‌کرد از قول یکی از آقایان معروفی که در طهران است، می‌گفت:

من از او سؤال کردم: افرادی که پیش شما می‌آیند و خمس حساب می‌کنند، آخر این پول‌هایی که شما می‌گیرید ربا است! او گفت: «آقا چه‌کار کنیم، زندگی ما نمی‌گذرد!»

چون خیلی صمیمی بودند، این را به او گفته بود! از افراد خیلی معروف است، یعنی دستش در خیلی از جاها هم باز است؛ اگر بیاید توجیه می‌کند و شروع می‌کند این طرف کردن و آن طرف کردن و فرمول درست کردن، و قضیه را حل می‌کند. کمر پیغمبر را این می‌شکند!

 تازه اوّلی هم این‌طوری که بایدوشاید نه، بلکه عالمی که فرمول دستش است و حرف خود پیغمبر را می‌آ‌ورد و بر سر پیغمبر می‌زند! چون این چیزهایی که ما داریم از همین روایات و ادلّه است؛ از شیطان که نیاوردیم! اگر بگوییم از شیطان آوردیم، می‌گوید برو آقا!

 اینها با موقعیّت‌های مختلفی که به‌دست می‌آورند، مسائل را برای مردم عوض می‌کنند؛ ﴿منَ ٱلَّذِينَ هَادُواْ يُحَرِّفُونَ ٱلكَلِمَ عَن مَّوَاضِعِهِ﴾.[[5]](#footnote-5) قبلاً خدمتتان عرض کردم که این آیه مربوط به همین قضیه است.

 شهید ثالث، آقا شیخ محمّدتقی برغانی، یکی از عالمان معروف قزوین بود. قزوین در آن موقع یک امام جمعه‌ای داشت که نماز جماعت را بجا می‌آورد، ایشان در هر جا می‌رفت اصلاً نماز جمعه را تحریم می‌کرد و می‌گفت: «نماز جمعه اختصاص به زمان پیغمبر دارد!» چه کسی گفته است جمع کردن مردم حرام است؟! همین آقای امام جمعه کاری برایش پیدا می‌شود و یکی دو هفته طهران می‌رود؛ بعدش این آقا شیخ محمّدتقی شروع می‌کند به خواندن نماز جمعه، بعد که او می‌آید دیگر امامت جمعۀ این تثبیت می‌شود. طرف می‌گفت: «من تعجّب می‌کنم که یک حکم شرعی چطور در یک هفته از این رو به آن رو شد؟!»

 آقا می‌فرمودند:

اغلب کسانی که راجع به عدم اقامۀ جمعه یا عدم تحقّق حکومت اسلامی و قضا و... کتاب نوشتند افرادی بودند که خودشان در مصدر کار نبودند، و اغلب کسانی که نوشتند کسانی بودند که در مصدر کار بودند!

 جدّاً خدا خودش آدم را نگه دارد! دیگر إلی ما شاء اللَه خودتان بیشتر از ما امثله و مصادیق آن را دارید!

## تأثیر بیان شیوا و علوم ظاهری در وصول به اهداف اهل سعادت و اهل شقاوت

 این عالم می‌آید در مقابل امام می‌ایستد و می‌تواند استدلال هم بکند و نطق و بیان هم دارد. اینها ابزاری است که خدا در اختیار طرفین قرار می‌دهد؛ هم اهل سعادت و هم اهل شقاوت. ابزار مسئله‌ای نیست؛ ما کسی از اولیاء که بیان خوب و عالی داشته باشد نداشتیم؛ همین معمولی بودند. اگر دیدی کسی خوب حرف می‌زند ابزار است.

 این شریعتی وقتی صحبت می‌کرد، واقعاً سحر می‌کرد! من خودم نوارهای او را گوش می‌دادم، آن‌موقع می‌دیدم او عجیب مِنطیقی است! چنان یک مسئله را جا می‌انداخت و چنان صورت قضیه را مشوّه می‌کرد و برمی‌گرداند که اصلاً این خلق منکوس واقعاً زیر و رو می‌شدند! به نظر من حق داشتند، چون چیزی سرشان نمی‌شد و بیان او خوب بود. شاید خدا یک‌چنین بیانی را به کسی ندهد، امّا به او می‌دهد! او شیطان است و به قول آقای حدّاد که می‌فرمودند: «شیطان عجیبی بود!» این بیان را خدا به این شیطان می‌دهد. می‌گویند: وقتی آخرالزّمان می‌آید، دجّال صدا می‌زند که به طرف ما بیایید! و همۀ آنهایی که باید بروند می‌روند. همین است دیگر! او با این بیانش همه را می‌کشاند! بیان که دارد، سواد هم که دارد؛ آن سواد را در راه پیاده کردن منویّاتش، با آن بیان آمیخته می‌کند و تحویل مردم می‌دهد!

 بیان، یک ابزار است، ابزاری برای جذب و جلب قلوب. این علوم هم ابزار است. ابزار: یعنی وسیله‌ای که انسان با آن وسیله بتواند اهدافش را پیاده کند. ما نباید به این ریش و عمامه‌ها نگاه کنیم! خدا می‌داند وقتی که حضرت بیاید، چقدر از این ریش و عمّامه‌ها و سرها را باید با بولدوزر بردارند و سوار ماشین کنند و ببرند! اینها کسانی هستند که جلوی حضرت می‌ایستند و مردم را منحرف می‌کنند و با هزار تا دلیل می‌گویند که این مهدی دروغ است، این مهدی کذّاب است، این جزء آن مهادی‌ای است که به‌دروغ می‌آمده و ادّعا می‌کرده است! خب مردم هم گول می‌خورند. آن‌کسانی از رهبان و قسّیسیون و کشیش‌ها و به اصطلاح أحبار یهود و... که یهود و نصاریٰ را فریب می‌دادند، اینها افرادی بودند که پیغمبر را غیرموجّه جلوه می‌دادند و می‌گفتند: این او نیست، او پدرش کسی دیگر است و...! خلاصه کم می‌کردند، زیاد می‌کردند و....

## برخی از مصادیق علماء سوء در روایت: «هُم أضَرُّ علی ضُعَفاءِ شیعَتِنا مِن جَیشِ یَزیدَ!»

 من یک‌دفعه در یک‌جا گفتم که اگر قرار باشد بر اینکه بگویند باید قضیۀ تکثیر نسل در مملکت انجام بشود؛ یا اللَه، آخوندها بیایید! همین شخصی که الآن دارد به هر سوراخ و سنبه‌ای می‌زند که یک روایت پیدا کند که آن را عَلَم کند، همین شخص می‌افتد دنبال اینکه روایتی برای تکثیر نسل پیدا کند؛ آن‌وقت تمام این روایت‌های ما دیگر سنددار می‌شوند و دیگر همه معتبر می‌شوند و همه حجّت می‌شوند و همه مستدل می‌شوند! و دیگر صحبت‌ها می‌شود و منابر و سخنرانی‌ها و...! «و هُم أضَرُّ علی ضُعَفاءِ شیعَتِنا مِن جَیشِ یَزیدَ»،[[6]](#footnote-6) اینها هستند! همین‌ها، همین‌هایی که دارند کتاب می‌نویسند و دارند احکام خدا را برمی‌گردانند!

 صبح چند روز پیش بود که یکی آمد و مقداری از سخنرانی آقایی را تعریف می‌کرد، دیدم که اصلاً این اهل جهنّم است! آخر تو داری یک چیز به این واضحی را انکار می‌کنی؟! در قضیۀ ارث، آقا صراحتاً دارد می‌گوید که چه‌کسی گفته است ارث مرد بیشتر از زن است؟! عجب! امیرالمؤمنین دارد می‌گوید: و أمّا نُقصانُ حُظوظِهِنَّ فَمَواریثُهُنَّ علیٰ الأنصافِ مِن مَواریثِ الرِّجالِ؛[[7]](#footnote-7)«در ارث داریم که قسمت رجال بیشتر است.»[[8]](#footnote-8)

 می‌گوید: نه آقاجان، در بعضی جاها مرد بیشتر است، در بعضی جاها مساوی، در بعضی جاها هم زن بیشتر است! آن‌وقت برای آنجایی که زن بیشتر است مثال می‌زند که اگر کسی بمیرد و یک پسر و یک دختر داشته که این پسر و دختر قبل از خودش مرده بودند، نوه‌های اینها سهم پدر و مادر خودشان را می‌گیرند، حالا اگر نوۀ پسری دختر باشد و نوۀ دختری پسر باشد، آن‌وقت نوۀ دختری بیشتر از این نوۀ پسری می‌برد؛ مثل اینکه کسی پدرش بمیرد و یک ریال ارث برایش بگذارد، آن یکی پدرش بمیرد و دو ریال برایش بگذارد، به‌خاطر پدرش به این زیاد رسیده است، اینکه چیزی ندارد! این تحریف است! حالا در همان‌جا اگر پسر و دختر بودند، پسر دو برابر می‌برد؛ چرا این را نمی‌گویی؟! چرا داری قضیه را پنهان می‌کنی؟![[9]](#footnote-9) «هُم أضَرُّ علیٰ ضُعَفاءِ شیعَتِنا مِن جَیشِ یَزیدَ!»

 آقایانی که روز بیست وسوّم می‌فرمودند که یکی از سلب توفیقات این است که انسان نسبت به علماء بدبین می‌شود؛ علماء مراد است، نه «أضَرُّ علیٰ ضُعَفاءِ شیعَتِنا»! بله، کسی که به علماء بی‌احترامی بکند، خدا توفیقش را سلب می‌کند و چنین و چنان می‌کند؛ امّا انسان باید مانند کوه در برابر این بی‌دین‌ها و بی‌وطن‌ها و خائنین به خدا و خلق بایستد! امیرالمؤمنین دارد می‌گوید: «عقل زن کمتر از عقل مرد است!»[[10]](#footnote-10) آن آقا دارد می‌گوید که ای آقا، این حرف‌ها چیست؟! نهج البلاغه دارد می‌گوید: «ایمان زن از مرد کمتر است!»[[11]](#footnote-11) آن‌وقت اینها چطوری حساب می‌کنند؟ می‌گویند: نه‌خیر، ایمان زن بیشتر است! چون زن نه سالگی به تکلیف می‌رسد و مرد در پانزده سالگی! آن‌وقت یک جدولی درست می‌کنند که زن در ماه ده روز عادت است و ضرب در سه کنید و ضرب در شش کنید و یک حرف‌های مسخره می‌زنند که اصلاً یَضحَکُ به الثَّکلیٰ! این حرف‌ها را شما داری برای چه کسی می‌زنی؟! داری هیزم برای چه کسی می‌آوری؟! برای چه کسی داری این قضیه را می‌گویی؟! علی می‌آید در جلویت می‌ایستد و می‌گوید: آیا خطبۀ من: «و أمّا فلانةُ فَقَد أدرَکَها ضَعفُ رَأیِ النِّساءِ»[[12]](#footnote-12) معنایش این است؟! اگر قرار باشد بر اینکه هم زن و هم مرد هر دو ناقص باشند، پس چرا حضرت می‌گوید: «ضعفُ رَأیِ النّساء»؟! خب بگوید ضعفُ رَأیِ الرّجال! شما داری نور چراغ را انکار می‌کنی! آقا ما خودمان در زندگی داریم می‌بینیم که عقل ندارند، چه چیزی را داریم انکار می‌کنیم؟!! حالا بگذریم. اینها در روز قیامت نیاز به جواب دارد، آدم باید از عهده بربیاید! به خدا قسم می‌دانند و دارند این کار را می‌کنند! واللَه العظیم اینها می‌دانند و دارند این کار را انجام می‌دهند! منتها این حرف‌ها را چه کسی می‌فهمد و چه کسی إدراک می‌کند؟ آن کسی که وقتی نگاه به چشمش می‌کند، تا ته قضیه را می‌خواند! حرف خیلی قشنگ است، حرف خیلی خوب است؛ ولی حرف‌شناس کجاست؟!

# عدم ادراک عقل نسبت به مصالح واقعیِ دستورات اولیاء الهی

 ما می‌رویم پیش آقا و خب از این فرمول‌ها هم که بلدیم، هرچه آقا می‌گویند مسئله از این قرار است، امّا طبق روایات و این مسائلی که در پیش داریم خلاف در می‌آید! نه‌خیر! من در جلسۀ ایّام ماه صفر پارسال، یکی از مسائلی که مطرح کردم این بود که سنّت ائمّه مو گذاشتن بود و طبق روایات موی بلند می‌گذاشتند؛[[13]](#footnote-13) ولی آقا می‌گویند مو را بزنید![[14]](#footnote-14) سنّت این بود و این‌همه روایت داریم که پیغمبر چطور بود، امام سجّاد چطور بود، امام رضا وقتی که داشت مشهد می‌آمد، آنهایی که در نیشابور از حضرت روایت نقل کردند، گفتند: وقتی کجاوه آمد حضرت را دیدیم که موهای بلند او چطور بود! چه شد، اینکه می‌فرماید: «ولایةُ علیّ...» این حرف‌ها را می‌گیرید، امّا این یکی را می‌گویید نه، دروغ است، آن یکی درست است؟! همان کسی که آن را نقل کرده، این را هم نقل کرده است! و شاید زمان حضرت بیاید و حضرت بگوید مویتان را بگذارید و بلند کنید! در مورد حضرت علی سنت بود! اکثر مورخین کربلا می‌گفتند: جوانی آمد مویش کجا بود! اباالفضل این‌طور بود! امّا آقا می‌گویند: مویتان را بزنید! حالا چیزهایی در ذهنمان می‌رود، مثلاً قرتی‌بازی و این حرف‌ها که خب کم و بیش هست؛ امّا ممکن است قضیۀ دیگری باشد و ما نفهمیم! آیا باید بیایم چون و چرا کنیم و إن قلت کنیم؟! ما خیلی کارمان خراب‌تر است! حالا اینکه چیزی نیست! ما در مسائل اعتقادی می‌آییم إن قلت می‌کنیم! مسائل اعتقادی خیلی مهم است و انحراف از آنجا پیدا می‌شود، آنجا می‌آییم این کارها را انجام می‌دهیم!

# تبیین حجّیت عقل در وصول به ولیّ الهی و در پذیرش دستورات

 عقل ما نمی‌تواند به مطالبی که بزرگان مطرح می‌کنند برسد و در حجّیت ساقط است! حجّیت عقل برای رساندن انسان است به ولیّ، نه ادامه و سلوک استمراریِ سالک، آنجا عقل نمی‌تواند برسد و عقل نمی‌تواند مصالح جزئیه را ادراک بکند؛ به‌خاطر اینکه اگر یکی از آن مصالحْ مصالح عالم شهادت باشد، نهصد و نود و نه تای آن مصالح عالم غیبت است؛ آن را چه‌کار می‌کند؟! آیا عقل شما به ما یقع اطّلاع دارد؟! آیا عقل شما به ما وقع اطّلاع دارد؟! آیا عقل شما به آنچه که فعلاً در ضمیر شما می‌گذرد مطّلع است؟! آیا شما الآن نفس و ضمیر خودتان را آن‌چنان که باید و شاید وجدان کرده‌اید، مشکلات خودتان را می‌دانید، نقایص خودتان را می‌دانید، نقاط ضعف خودتان را می‌دانید؟! اگر می‌دانید پس چرا آمده‌اید؟!

 به عبارت دیگر، چون ما خلط بین تخیّل و وهم و عقل می‌کنیم، در اینجا عقل راه ندارد؛ اگر این خلط نبود، حجّیت عقل سرجایش بود. ما خیال می‌کنیم وقتی این دلیل، این کبری، این صغری و این نتیجه آمد، بنابراین باید این کار را انجام داد؛ درحالی‌که یکی از اینها جنبۀ تخیّلی یا جنبۀ وهمی داشته و عقلی نبوده است، آن‌وقت می‌آییم در مقابل آقا می‌ایستیم که نه‌خیر آقا، کت بلند در این زمان اشکال دارد، مردم الآن بد می‌گویند؛ می‌دانم عمامه گذاشتن برای من قطعاً خلاف مصلحت است، هرچه آقا می‌گویند آقا باید عمامه بگذاری، می‌گویم نه‌خیر آقا، الآن عمامه گذاشتن برای من و برای موقعیّت من خلاف است و دلیل هم می‌آورد، یعنی پیش خودش دلیل می‌آورد که این‌طور، آن‌طور، وضعم و موقعیّتم چه می‌شود و الآن بهتر می‌توانم کار کنم، الآن من این‌طور هستم، من آن‌طور هستم! آقا می‌گویند نمی‌شود، آیا می‌توانیم بگوییم عقل در اینجا راه دارد؟! آنچه را که او در پس پرده می‌بیند، این نمی‌بیند و چون نمی‌بیند نمی‌تواند عقل را در اینجا بیاورد.

 عقل برای رساندن به دست ولیّ است، امّا برای ادامه‌اش چه؟! آیا دیگر کافی است، پس دیگر نیازی به آمدن نزد ولیّ نیست! شما می‌گویید عقل در هر موردی تشخیص داد که عمل بکند، کافی است؛ من می‌خواهم این را بگویم که درست است عقل کافی است، امّا عقلی در کار نیست! عقل حجّیتش از بین نمی‌رود، ولی عقلی در کار نیست؛ خلط بین وهم و تخیّل و بین عقل است! و اصلاً سلوک یعنی تعبّد! آن علمی‌که الآن شما به مرام آقا دارید، آیا علم تفصیلی است یا اجمالی است؟! تفصیلی که نیست، اجمالی است. به خودِ حجّیت کلام ایشان و به خودِ حجّیت شخص ایشان، ما تفصیلاً علم داریم؛ اگر علم نداشتیم که [کاری نمی‌توانستیم بکنیم!] چون برگشت حجّیت اجمالی همیشه به تفصیل است و هر اجمالی باید برگشتش به تفصیل باشد، و حجّیت بالعرض حجّیتش بالذّاتی است.

## برگشت حجّیت اجمالی کلام راوی به حجّیت تفصیلیِ قول معصوم

 چرا ما کلام راوی را قبول می‌کنیم؟ به‌خاطر اینکه این راوی حکایت از قول معصوم می‌کند؛ آیا ما الآن می‌دانیم که این راوی درست می‌گوید؟ نه، حجّیت که ندارد! امّا بالاجمال می‌دانیم چون معصوم این راوی را حجّت قرار داده است، بنابراین قول این هم حجّت می‌شود. حجّیت راوی برگشتش به چیست؟ چون قول معصوم برای ما تفصیلاً حجّت است، این ابوبصیر هم برای ما حجّت می‌شود، والاّ ما چه می‌دانیم که ابوبصیر راست می‌گوید یا دروغ می‌گوید؟! عمل به کلام ابوبصیر از این نظر حجّت است که حکایت از قول امام صادق می‌کند؛ والاّ ابوبصیر کیست؟! هزار تا مثل ابوبصیر هم ممکن است باشند؛ خب من هم یکی، او هم یکی، چه فرقی می‌کند؟!

## آمدن نزد ولیّ خدا با علم تفصیلی و تبعیّت از او با علم اجمالی

 آمدنِ پیش ولیّ، دلیل می‌خواهد، اینجا دیگر اجمال برنمی‌دارد؛ منتها هر کسی بنابر سعه و ادراک خودش مکلّف است. شاید آن ادلّه‌ای که برای شما در حجّیت شخصیّت ولیّ اقامه شده است، آن ادلّه برای من کافی نباشد؛ خب نباشد، من باید دنبال دلیل بروم، حالا خواب است، مکاشفه است، الهام است، حشر و نشر است، برخورد است، بالأخره به نحوی باید برای انسان حجّیت تمام بشود و باید علم تفصیلی پیدا بکنیم. حالا علم تفصیلی پیدا کردیم و گفتیم سمعاً و طاعتاً، یک‌جا برخورد می‌کند، نمی‌فهمیم. آیا شما در مواردی که از ولیّ اطاعت می‌کنید علم تفصیلی به مصالح و مفاسد دارید؟! ندارید؛ از صدتا، ده‌تای آن را ندارید! باید تعبّد کنید؛ این می‌شود علم اجمالی! اجمالاً می‌دانیم درست است، تفصیلاً نمی‌دانیم.

 آن عقل آمد ما را به ولیّ رساند، عقل آمد حجّیت رسالت پیغمبر را برای ما تمام کرد و ما مسلمان شدیم؛ حالا پیغمبر به ما دستور می‌دهد، عقل ما نمی‌رسد. می‌گوییم: چون عقل تا به‌حال حجّیت داشت، از این به بعد هم باید حجّیت داشته باشد! اینجا کار خراب می‌شود! چطور ممکن است آن عقلی که در اصل گرایش و تبعیّت از رسول اکرم حجّیت داشت، در اینجا حجّیتش را از دست بدهد؟! نه جانم، حجّیتش را از دست نداده است، جایش اینجا نیست! بله، اگر تو عقل داشتی باز هم حجّت بود؛ تو عقل نداری، عقل تو تا یک محدوده جلو آمد، بیش از آن مقدار نمی‌آید و می‌گوید: در حیطۀ من نیست! مثل اینکه شما از چشمتان توقّع شنیدن داشته باشید! چشم برای دیدن است و گوش برای شنیدن است؛ از گوش باید کار گوش و از چشم کار چشم را توقّع داشت!

 همان عقل اوّل، ما را وادار به تبعیّت اجمالی می‌کند و می‌گوید: چون او حق است و کلامش کلام باطل نیست و ادراکش ادراک ظاهر نیست بلکه ادراک غیب است، پس بدان یک جای این یقین تو خراب است! ما در مظنونات می‌رویم درمی‌افتیم، حالا چه برسد به یقینیات! این یقین تو یک جایش خراب است! یا باید دست از آن علم تفصیلی برداری؛ که اگر دست از یک مطلب برداشتی و گفتی: در اینجا دست بردار و در بقیّۀ جاها بپذیر، عقل می‌گوید: این که نشد! وقتی که ملاک تبعیّت ملاک واحد باشد، اگر بخواهی یک جا دست برداری، ریشۀ همۀ آن را خراب می‌کند! چون او می‌گوید: به همان ملاکی که من تا به‌حال به تو دستور می‌دادم، این دستور هم با همان ملاک است، دو ملاک که نشده است! ملاک، اطّلاع بر نفس‌الامر و مصالح است، که از ما غایب است؛ این ملاک که در اینجا تغییری نکرده است. مثل کسی که بگوید: آقا ما از قرآن، این یک آیه را قبول نداریم و بقیّه را قبول داریم؛ پس تو هیچ چیز را قبول نداری! چون این یک آیه به همان ملاکی برای ما حجّیت دارد که بقیّۀ آیات حجّت است. به همان ملاکی که می‌گوید: ﴿وَأَن تَصُومُواْ خَيۡرٞ لَّكُمۡ﴾[[15]](#footnote-15) و شما صوم را مفترَض می‌دانید، به همان آیه ﴿ٱلرِّجَالُ قَوَّ ٰمُونَ عَلَى ٱلنِّسَآءِ﴾[[16]](#footnote-16) آمده است؛ اگر تو می‌خواهی منکر این بشوی، پس منکر ﴿وَأَن تَصُومُواْ﴾ هم بشو، منکر ﴿وَلِلَّهِ عَلَى ٱلنَّاسِ حِجُّ ٱلۡبَيۡتِ﴾[[17]](#footnote-17) هم بشو! چون همه از یک مبدأ آمده است.

 حالا در مشکوکات و مظنونات که بماند؛ در یقینیّاتمان نسبت به اوامر استاد چه کنیم؟ وقتی که یقین است، اگر ما یقین به خلاف داریم و استاد امر به مسئله‌ای می‌کند، آیا باید بگوییم بی‌خیال، هر چه یقین است؟! و ما در این زمینه روایات بسیاری داریم:

اگر مطلبی را از ما نمی‌فهمید، نگویید نیست، این را بگذارید و علمش را به ما واگذار کنید.[[18]](#footnote-18)

علمش را واگذار کنید، یعنی تو نمی‌فهمی؛ اگر عقل داشتی می‌فهمیدی! یعنی برو انجام بده! این‌قدر آدم باش که بالأخره کار را کرده باشی! مرحوم شیخ هم در آن قسمت آخر رسائل، نظایر هم‌چنین روایاتی را آوردند: اگر دیدید روز است و ما می‌گوییم شب است، مصلحتی در آن است؛ و امثال ذلک.[[19]](#footnote-19)

 اینها همه یک مناط و یک ملاک دارد و آن این است که اصلاً سلوک یعنی علم اجمالی؛ تعبّد یعنی علم اجمالی.

 آن عُمَری که پیش پیغمبر آمد و گفت که من هیچ‌وقت شک نکردم غیر از این مورد که پیغمبر گفت می‌رویم و مکّه را فتح می‌کنیم، آمدند مکّه و برگشتند و مکّه را فتح نکردند! عجب! خب این خلاف درآمد! پیغمبر گفت: «گفتم امسال ولی نگفتم در اینجا!»[[20]](#footnote-20) او دارد با همین اسباب ظاهر با پیغمبر عمل می‌کند؛ از یک طرف می‌بیند پیغمبر است و خب قبول دارد، از یک طرف می‌بیند که این حرفش با این اسباب ظاهر خلاف درآمد؛ لذا می‌گوید: این یکی را قبول نداریم و کنار می‌گذاریم!

 انسان چون در گیرودار نفس أمّاره و هویٰ است، نفس أمّاره مسائل را به نفع خودش توجیه می‌کند؛ اینجا است که یک‌دفعه در مقابل هم قرار می‌گیرند!

# اعتراض و تمرّد برخی علماء متهتّک در مقابل اولیاء الهی

 عالم متهتّک عالمی است که در مقابل ولیّ قرار می‌گیرد و می‌گوید: باید این‌طور باشد، باید آن طور باشد!

 من یک روز به آقا عرض کردم: بعضی از علما از شاگردان شما به اجازۀ شما برای ملاقات با یکی از مراجع به مسافرت رفتند؟ ایشان فرمودند:

نه‌خیر، ایشان فقط آمد از من خداحافظی کرد و گفت: «شما مطلبی نداری که به آن مرجع بگویم؟» و من گفتم که این مطالب هست.

 آقا دارد قضیۀ دو روز بعدش را می‌بیند، امّا تو این را نمی‌بینی؛ آقا دارد اوضاع و احوال را می‌بیند، امّا تو نمی‌بینی، تو فقط نگاه می‌کنی به اینکه ای وای، اسلام از دست رفت، به داد اسلام برسید! قیّمِ اسلام اینجا نشسته است!

 امام حسن نشسته است و می‌گوید: من می‌خواهم با معاویه صلح کنم! به تو چه مربوط است، مگر تو دینت بیشتر از من است؟! تو داری می‌آیی به امام حسن دستور می‌دهی بلند شو بجنگیم؟! به تو چه مربوط است؟! دارد می‌گوید: من می‌خواهم با معاویه صلح کنم و اصلاً می‌خواهم پشت سر معاویه بایستم و نماز بخوانم و من اصلاً می‌خواهم به معاویه اقتدا کنم و از او تقلید کنم!! به تو چه مربوط است؟!

 این شخصی که مطرود شد علّتش همین بود؛ عالم متهتّک بود، جاهل نبود! با مسائلی که برایش پیدا شده بود و چشمش باز شده بود، حربه دستش بود، انکشافاتی برایش شده بود و حربه داشت. از نجف می‌آمد کربلا و پشت سر آقای حدّاد نماز می‌خواند، می‌گفت: «من هفته‌ای یک دفعه کربلا می‌آیم تا نمازی بخوانم.» پنجشنبه می‌آمد و جمعه هم برمی‌گشت. می‌آمد و یک‌دفعه می‌دید که اتّفاقاً یکی از آنهایی که آقای حدّاد اصلاً نمی‌خواست به او نگاه کند و از آن معاندین آقای حدّاد بود، آنجا است! این ناجنس در دستگاه آقای حدّاد می‌آمد که ببیند و حرفی از آقای حدّاد دربیاورد، بعد برود در مجلس عَلم کند و بر علیه او حرف جمع کند و... و بسیاری از اوقات می‌شد که می‌افتاد جلو و آقای حدّاد پشت سرش اقتدا می‌کرد، و این شخص عصبانی می‌شد! خودش به من گفت که:

یک روز از نجف به عشق نماز آمدم در منزل آقای حدّاد، دیدم آقای حدّاد دارد به شیطان اقتدا می‌کند! (دروغ هم نمی‌دید، واقعاً می‌دید، اصلاً می‌دید که شیطان آمده است! صورت برزخی او برایش روشن بود و راست هم می‌گفت) واویلا! رفتم از آشپزخانه چاقو آوردم تا در شکم این بزنم! (جدّی می‌گفت، یعنی قصد داشت!) امّا همین‌که دستم با آن کارد کذایی بالا رفت، یک‌دفعه آقای حدّاد نگاهی به من کرد که خجالت نمی‌کشی! دیگر دستم سست شد و کارد از دستم افتاد و دیگر اصلاً نماز نخواندم!

کنار رفت و رنگش زرد و سفید شد! داشت می‌زد و آن بدبخت را می‌کشت! قصدش جدّی بود! بعد آقای حدّاد گفت: «به تو چه مربوط است، مگر تو قیّم من هستی!» آقا، خب می‌مردی اگر می‌ایستادی؟! اگر آقای حدّاد بخواهد جهنّم برود، تو با او نمی‌روی! حالا فرض کن ما از همه بالاتر، اصلاً من دلم می‌خواهد که بروم جهنّم! نه‌خیر آقا، نمی‌شود! آنجا برای شما، اینجا برای ما؛ حورالعینش برای ما، آن آتشش برای شما!

# رمز سلوک یعنی تعبّد سالک به دستورات امام و ولیّ الهی

 اینها خیلی دقیق است؛ اینها رمز سلوک است! اینها چیزهایی است که چون من از گوشه و کنار یک حرف‌هایی می‌شنوم، این حرف‌ها را مطرح می‌کنم. اگر کسی به شما گفت رمز سلوک چیست؟ اینها است! اینکه چه می‌کند، نباید برای سالک مسئله باشد؛ اینکه چه می‌خواهد و این کجا است، باید برای ما مسئله باشد! [نعوذ باللَه] امام حسین می‌خواهد جهنّم برود، ما هم می‌رویم، بهتر هم است، گرممان می‌شود؛ می‌خواهم بروم به کوفه، بسم اللَه؛ می‌خواهم بروم یمن، بسم اللَه؛ می‌خواهم کشته بشوم، یا علی؛ می‌خواهم زنده بمانم، یا علی؛ می‌خواهم بروم زن بگیرم، به‌به چه بهتر؛ می‌خواهم طلاق بگیرم، برو؛ و هر کاری! بودن زیر چادر امام حسین مسئله است و این مهم است! اینکه چه‌کار می‌کند، به من چه مربوط است، خودش می‌داند!

 عالم متهتّک می‌آید و می‌گوید: نه، بودنت را قبول ندارم، نگاه به کارت می‌کنم؛ کارت نباید خلاف باشد! اگر کار تو خلاف باشد می‌آیم جلوی آن را می‌گیرم! لذا اینجا است که قضیۀ اختلاف طریق در این مسئله پیدا می‌شد! مسئله همین می‌شود که آقای حدّاد می‌فرمایند: «آن عالم میوۀ خام و نرسیده‌ای بود که از درخت افتاد!» خیلی تأسّف خوردم، شخصی با این همه کذا و کذا این‌طور می‌شود؛ امّا یک آدم بی‌سواد، انگار نه انگار، هرجا آقا بود ما هستیم، ما هیچ چیزی سرمان نمی‌شود! حالا چه کسی علمش بیشتر است؟! علم به کتاب است؟! خب علمش باعث آن می‌شود!

اللَهمّ صَلِّ علیٰ محمّدٍ و آلِ محمّد

1. الإقبال بالأعمال الحسنة، ج ١، ص ١٥٧، فقره‌ای از دعای ابوحمزه ثمالی. اللَه شناسی، ج ١، ص ٢٤٨:

«ای خدای من، ادب کردن مرا از راه گوشمالی و عقوبتت قرار مده! و در راه چاره‌جویی و آزمایشی که از من می‌کنی، با من مکر و خدعه منما! ای پروردگار من، کجا برای من خیر و رحمتی به‌وجود آید، درحالی‌که آن خیر و رحمت اختصاص به کان و کانون موجود در نزد تو دارد؟! و کجا برای من نجات و رستگاری امکان‌پذیر می‌باشد، درحالی‌که راه وصول به آن، غیر مقدور است مگر به‌وسیلۀ تو؟! نه آن کس که نیکی کند، از عون و کمک و رحمت تو بی‌نیاز می‌باشد؛ و نه آن کس که بدی نماید و بر تو جرئت ورزد و تو را از خودش خشنود نسازد، از ناحیۀ قدرت و حیطه توانایی تو بیرون شده است!» [↑](#footnote-ref-1)
2. الإرشاد، ج ١، ص ٣١٦:

«و من ذلک قَولُه علیه السّلام و قد رفع أهلُ الشّامِ المَصاحِفَ و شَکَّ فَریقٌ مِن أصحابِهِ و لَجَئوا إلَی المُسالَمَةِ و دَعَوهُ إلَیها: ”وَیلَکُم! إنّ هَذِهِ خَدیعَةٌ، و ما یُریدُ القَومُ القُرآنَ لِأنَّهُم لَیسوا بِأهلِ قُرآنٍ! فاتَّقوا اللَهَ وَ امْضوا عَلیٰ بَصائِرِکُم فی قِتالِهِم؛ فإن لَم تَفعَلوا، تَفَرَّقَت بِکُمُ السُّبُلُ و نَدَمتُم حَیثُ لا تَنفَعُکُمُ النَّدامَة!“» [↑](#footnote-ref-2)
3. رجوع شود به وقعة صفین، ص ٤٧٨ ـ ٤٩٤. [↑](#footnote-ref-3)
4. دیوان حافظ، غزل ١٢٩. [↑](#footnote-ref-4)
5. سوره نساء (٤) آیه ٤٦. امام شناسی، ج ١٠، ص ٤٧:

«بعضی از کسانی که یهودی هستند، کلمات خداوند را از جای خود تغییر می‌دهند و می‌گویند: ما شنیدیم و مخالفت می‌کنیم.» [↑](#footnote-ref-5)
6. الاحتجاج، طبرسی، ج ٢، ص ٤٥٨؛ ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ٢، ص ٩٤:

«عن أبی‌محمَّدٍ العسکریِّ علیه السّلام: ”و هم أضَرُّ علی ضُعَفاءِ شیعَتِنا مِن جَیشِ یزیدَ علیٰ الحُسَینِ بنِ علیٍّ علیه السّلام و أصحابِهِ، فإنَّهُم یَسلُبونَهمُ الأرواحَ و الأموالَ.“

و این دسته از علماء، ضررشان برای ضعفای شیعیان ما از لشکر یزید بر حسین بن علی علیه السّلام و أصحاب آن حضرت بیشتر است؛ زیرا لشکریان یزید، جان‌ها و اموال آنها را گرفتند، اموال را غارت کردند و جان‌ها را از بدن‌ها بیرون کشیدند.

و هَؤُلاء عُلَماءُ السّوءِ، النّاصِبونَ، المُتَشَبِّهونَ بِأنّهُم لَنا مُوالونَ و لِأعدائِنا مُعادونَ، و یُدخِلونَ الشَّکَّ ”و الشُّبهَةَ عَلیٰ ضُعَفاء شیعَتِنا، فَیُضِلّونَهُم و یَمنَعونَهُم عن قَصدِ الحَقِّ المُصیب.“

 امّا اینها علماء سوء هستند که با جان‌ها و روح‌های مردم بازی می‌کنند، اینها با عدالت و شخصیّت و شرف و انسانیّت انسان بازی می‌کنند، اینها ایمان و ایقان را از مردم می‌گیرند، اینها رابطه بین خلق و خدا را از بین می‌برند. این علماء سوء که دشمنان ما هستند، خودشان را به صورت موالیان و نزدیکان ما در می‌آورند و به مردم جلوه می‌دهند که آنها با ما موالی هستند و با دشمنان ما دشمن‌اند. آن‌وقت شکّ و شبهه بر ضعفای شیعیان ما وارد می‌کنند و قلوب شیعیان ما را دچار شکّ و شبهه کرده، آنها را گمراه می‌کنند، و از پیمودن راه حقّ باز می‌دارند، آن راه حقّی که انسان را به مقصد و کمال می‌رساند.» [↑](#footnote-ref-6)
7. نهج البلاغة، ج ١، ص ١٢٩، خطبه ٧٦. حیات جاوید، ص ١٨٥:

«و امّا نسبت به نقصان نصیب و حظّ ایشان، باید گفت: میراث آنها از متوفّی، نیمی از میراث مردان است.» [↑](#footnote-ref-7)
8. وسائل الشیعة، ج ٢٦، ص ٩٣. [↑](#footnote-ref-8)
9. جهت اطّلاع از احکام ارث اولاد، رجوع شود به وسائل الشیعة، ج ٢٦، ص ٩١ ـ ١٤٣، أبواب میراث الأبوین و الأولاد. [↑](#footnote-ref-9)
10. نهج البلاغة، ج ١، ص ١٢٩، خطبه ٧٦:

«و أمّا نُقصانُ عُقولِهِنَّ فَشهادَةُ امْراتَینِ کشَهادَةِ الرَّجُلِ الواحِد.»

حیات جاوید، ص ١٨٥: «و امّا دربارۀ ضعف عقول آنها، همین بس که شهادت دو زن در حکم شهادت یک مرد پذیرفته می‌شود.» [↑](#footnote-ref-10)
11. نهج البلاغة، ج ١، ص ١٢٩، خطبه ٧٦. [↑](#footnote-ref-11)
12. نهج البلاغة (عبده)، ج ٢، ص ٤٨؛ الاحتجاج، ج ١، ص ١٦٩، با قدری اختلاف در مصادر؛ امام شناسی، ج ١٠، ص ٩٣:

«و راجع به عایشه در کنز العمّال\* بدین عبارت است که: ”و أمّا عائشَة فَقَد أدرَکَها رأیُ النِّساءِ، و شَی‌ءٌ کانَ فی نَفسِها علیَّ یَغلِی فی جَوفِها کالمِرجَلِ؛ و لَو دُعیتُ لِتَنالِ مِن غَیری ما أنتَ بِهِ إلَیّ، لَم تَفعَل! و لَها بَعدَ ذَلِکَ حُرمَتُها الأُولَی، و الحِسابُ عَلَی اللَهِ؛ یَعفو عَمَّن یَشاءُ، و یُعَذِّبُ مَن یشاءُ!“

و امّا عایشه را از یک‌سو رأی زنانگی درگرفت، و از سوی دیگر چیزی که در نفس او بر علیه من بود و در شکم او مانند دیگ جوش می‌زد و در غلیان بود؛ و اگر او را دعوت می‌کردند که این کاری را که با من کرد، با أحدی دیگر غیر از من بکند نمی‌کرد! ولیکن ما حُرمَت أوّلیۀ او را نگاه داشتیم، و حساب بر خداست؛ هر که را بخواهد ببخشد و هر که را بخواهد عذاب کند.»

\* کنز العمال، ج ١٦، ص ١٨٦. [↑](#footnote-ref-12)
13. الکافی، ج ٦، ص ٤٨٥ و ٤٨٦؛ من لا یحضره الفقیه، ج ١، ص ١٢٩. [↑](#footnote-ref-13)
14. راجع به روایاتی که دستور به کوتاه کردن موهای سر می‌دهند رجوع شود به الکافی، ج ٦، ص ٤٨٤. [↑](#footnote-ref-14)
15. سوره بقره (٢) آیه ١٨٤. انوارالملکوت، ج ١، ص ٥٧ تعلیقه:

«و البته بی‌تعلّل روزه‌داشتن شما را بهتر خواهد بود.» [↑](#footnote-ref-15)
16. سوره نساء (٤) آیه ٣٤. رساله بدیعه، ص ٣٩:

«مردان بر زنان به‌واسطۀ برتری‌ای که خداوند یکی را بر دیگری داده است، قیمومیّت دارند.» [↑](#footnote-ref-16)
17. سوره آل عمران (٣) آیه ٩٧. امام شناسی، ج ٦، ص ٥٠:

«و از برای خدا بر عهدۀ مردم است که کسانی که راه تمکّن و طریق قدرتی برای رفتن به خانۀ خدا را دارند، حجّ خانۀ او را انجام دهند.» [↑](#footnote-ref-17)
18. رجوع شود به الکافی، ج ١، ص ٤٠١؛ بحار الأنوار، ج ٢، ص ١٨٦، بابٌ فیما جاءَ أنَّ حَدیثَهُم صَعبٌ مُستَصعَبٌ.‌ [↑](#footnote-ref-18)
19. فرائد الأصول، ج ٢، ص ٨١١. [↑](#footnote-ref-19)
20. تاریخ الإسلام، ذهبی، ج ٢، ص ٣٧١: «... فقال عُمَرُ: وَاللَهِ ما شَکَکتُ مُنذُ أسلَمتُ إلّا یومئذٍ، فأتیتُ النّبیَّ، صلّی اللَهُ علیه و [آله و] سلّم فقُلتُ: یا رسولَ اللَه، أ لَستَ نبیَّ اللَه؟ قال: ”بلیٰ!“ قلتُ: أ لَسنا علیٰ الحقِّ و عدُوُّنا علیٰ الباطل؟ قال: ”بلیٰ!“ قلتُ: فلِمَ نُعطی الدَّنیَّةَ فی دینِنا إذًا؟ قال: ”إنّی رسولُ اللَهِ و لَستُ أعصیهِ و هو ناصِری!“ قلتُ: أ وَ لَستَ کُنتَ تُحَدِّثُنا أنّا سَنَأتی البَیتَ فنَطوفُ حَقًّا؟ قال: ”بلیٰ، أ فَأخبَرتُک أنَّک تَأتیه العامَ؟“ قلتُ: لا! قال: ”فإنَّک آتیهِ و مُطَوِّفٌ به.“»

تفسیر القمی، ج ٢، ص ٣١٢: «... و رَجَعَ سُهَیلُ بنُ عَمرٍو و حَفصُ بنُ الأحنَفِ إلیٰ قُرَیشٍ فأخبَرَهُم بِالصُّلحِ، فَقالَ عُمَرُ: یا رَسولَ اللَهِ، أ لَم تَقُل لَنا أن نَدخُلَ المَسجِدَ الحَرامَ و نَحلِقَ مَعَ المُحَلِّقینَ؟! فَقالَ: ”أ مِن عامِنا هَذا وَعَدتُکَ؟“» [↑](#footnote-ref-20)